

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232184

UNIVERSAL
LIBRARY

تسلیات شاعرانه

نگارش

اقبال-یعقوبی



اسفند ۱۳۱۹

چاپخانه آفتاب تهران

مقدمه

مانند نمودن چیزی بچیزِی را در علم بدیع تشبیه نامند و هر تشبیه
شامل چهار جزء است : CHECKED

مشبّه ، مشبّه به ، ادات تشبیه ، وجه شبه .

تشبیه در حسن ترکیب کلمات ، زیبایی عبارات ، فهم معنی و جلب توجه خواننده و شنونده خیلی دخیل است بهمین مناسبت شعرا برای اینکه گفته هایشان بنظرها خوب و پسندیده باشد کوشیده اند مخصوصاً نکات عشقی ، توصیفی ، رزمی را ضمن تشبیه بیان نمایند .

تشبیهات در همه جا و همه وقت یکسان نیست بلکه باقتضای محیط و زمان تغییر می پذیرد یعنی هر شاعری مجبور است تشبیهات را آنچنان انتخاب نماید که مشبّه به آنها در نظر خوانندگان مأنوس و آشنا باشد ، شاعر ایرانی که در آغوش منظره های دلفریب و گللهای رنگارنگ پرورش مییابد چاره جز این ندارد که در مورد تشبیه ، چشم و مو و ابرو و صورت را بر سر گس و سنبل و هلال و ماه و نظایر آن مانند کند در حالیکه چنین تشبیهات کاملاً ملیح و بمورد پیش مردمان دیازی که در خا کشان نه گل میروید و نه تر گس دیده می شود هیچ مطلوب و پسندیده نیست .

همچنین تشبیهات تا اندازه ای تابع و پیرو زمانست مثلاً دوره هائیکه آتش جنگ و خونریزی هر گوشه و کنار ایران برافروخته بود شعرا در مورد تشبیه بیشتر افزار جنگ را بکار برده چنانکه مورا بزره و ابرو را بشمشیر مانند مینمودند ، لیکن وقتیکه برای مدت کم یازبادی بساط جنگ بر چیده

کنته و پلنکان خوی پلنگی رها کردند ذوق ها لطیفتر و باریک تر کنته و بجای شمشیر وزره و امثال آن ابرو و مو را بهلال و سنبل تشبیه کردند.

تشبیهاتی که در زبان پارسی آمده هفت گونه است که باختصار در زیر شرح داده می شود:

تشبیه مطلق: آنست که بی شرط و تفضیل چیز را بچیزی مانند نمایند:

باهر ستاره ای سرو کار است هر شبنم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

تشبیه مشروط: آنست که با شرط چیز را بچیزی مانند کنند:

ماه نوا گر بر رخ خورشید توان دید آنگاه توان گفت بایروی تو ماند

تشبیه اضمار: چنانست که در ظاهر مقصود گوینده تشبیه نیست اما در اصل غرض تشبیه باشد:

گر نور مه و روشنی شمع تراست اینکاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت؟ و ماه توئی مرا چرا باید کاست؟

تشبیه تسویت: آنست که گوینده یکی از صفات خود و معشوق را گرفته بایک چیز هم قبیل تشبیه نماید:

تراست پروین زبر دودانه یاقوت تراست دیده یاقوت باربر پروین

تشبیه عکس: چنانست که شاعر دو چیز را در نظر گرفته اینرا بآن و آن را باین مانند کند:

در درازی بسر زلف تو میماند شب درسیاهی سر زلف تو بشب میماند

ایروی تو همچو مشک رموی تو چو خون میگویم و میآیمش از عهده برون

رویت مشککی نرفته دو نافه هنوز موبت خونی که آید از نافه برون

تشبیه کنایت: آنست که ادات تشبیه را حذف و از مشبه کنایت
کنند بمشبه به:

پروین تو تا بماه چشم دید از چشم فکند ماه و پروین را
تشبیه تفضیل: آنست که شاعر چیز را بچیزی مانند نموده سپس
مشبه را بر مشبه به تفضیل و برتری دهد:

کرم گفته ام سیرت سروران خطا گفتم اخلاق پیغمبران
نباید تصور نمود که تشبیه در موارد عینی درست و زیباست بلکه هر چیز
را که از حیث رنگ، شکل ماهیت، یا صفت با چیز دیگری نزدیک باشد بید شرط
وقید میتوان تشبیه نمود لیکن وقتیکه چندین تشبیه در عبارت یابیتی جمع
آید اگر بعضی نکات رعایت و دقت شود بدیهیست لطافت آن بیشتر خواهد
بود. مثلاً اگر چشم معشوق بزرگس تشبیه گردد بهتر و مناسبتر آنست که
صورت بارغوان یا گل سرخ و قد بسرو و زلف بسنبل مانند شود.

بطوریکه گفته شد دامنه تشبیهات گشاده است و گویندگان برای
خوش آیند نمودن آثار خود حتی تشبیهات دور از ذهنی بکار برده اند لیکن میان
آنها بیشتر تشبیهاتی دایمند است که در وصف اعضای بدن ساخته و پرداخته اند
گرد آوردن اینچنین تشبیهات با اینکه مطالعه اش نشاط آور است
چندان ساده و آسان نمیداشد زیرا ناچار باید همه بر گهای دواوین شعر را
ورق زد و مطلوب را میان آنها جستجو نمود.

این جزوه که شاهد طبع و ذوق باریک گویندگان مشهور و گمنام
پارسی زبانست در همین موضوع جمع آوری گشته امید است که خاطر
خوانندگانرا آزرده نسازد.

صورت

زیبائی چهره آنقدر فریبنده است که زشتیهای سایر اعضای بدن را ناپیدا و محو مینماید، تناسب اندام، نرمی دست و پنجه، ظرافت ساعد و ساق و لو هر چه کامل باشد بی صورت قشنگ آنقدر ها دلچسب نیست برعکس نارسائی قامت، کلفتی یانازکی زیادساق و امثال آن بزبائی نیکورویی چندان شکست وارد نمیسازد. بهمین مناسبت شاعر برای تعیین مجموع زیبائی معشوق و محبوب خود اول بوصف دلارائی رخساره پرداخته و ابتدا از نیکو روئی یار خود سخن میگوید گاه هم بهمین اکتفا نموده از یادآوری خوبی سایر اعضاء چشم پوشی میکند.

هر شارح برای تعیین حال و یا صفتی مجبور است از کلمات استعانت جسته و بمددکاری ترکیب حروف خیال و فکر خود را ظاهر سازد و بدیهیست هر چه تعداد کلمات مورد احتیاج بیشتر و زیادتر باشد در حقیقت زبانت گوینده بازتر و قوه تفسیر و تقریرش تواناتر میگردد. شاعر هم برای اینکه بخوبی از عهده وصف زیبائی روی نیکوی نیکورویی برآید ناچار است الفاظ چندی که از حیث معنی با صورت مترادف باشد در نظر گیرد و برای تشبیه مشبه به بسیاری بخاطر سپارد.

بهمین مناسبت الفاظی که معنی چهره از آن استنباط میشود در زبان ادبی پارسی بیش از مترادف کلمات دیگر و مشبه به آن نیز بمراتب افزون تر است و با اینکه کلمات مورد احتیاج بقدر لازم در دست است باز برای اینکه دایره سخن وسیعتر باشد الفاظ چندی مانند: عارض، عذار،

طلعت، منظر، خدّ، غره، وجه، از عربی بهاریه گرفته و بکلمات فارسی
روی، چهره، دیدار، رخسار، رخ افزوده اند مشبه به روی در فارسی نیز
زیاد است و آنرا به: ماه، آفتاب، آتش، لاله، شمع، بهشت، آئینه، روز،
گل، سوسن، سمن، سوری، سرین، ارغوان، گلنار، عناب، عقیق، کافور،
برف، زهره، دیبا تشبیه نموده اند.

اینک برای هر کدام چند بیت شاهد آورده میشود:

تشبیه صورت به ماه

شاعری گوید:

گر قصد ربودن دل مات نبود روی چو مهت بما نبایست نمود
و اکنون که نمودی و ربودی آنرا ناچار بکام مات میباید بود
مسعود سعد سلمانراست:

بر گلش از زخم دست کاشته خیری بر مهش از آب چشم ریخته اختر
رامش شاعر شیرازی گوید:

ز جزع بسکه بر افشاند رشته لؤلؤ بماه بسکه فروریخت خوشه پروین
شحنه مازندرانی در عذر نداشتن زلف معشوق در همین معنی گفته:

گر بر رخت آندوزلف همچون شب نیست خوشباش که این عیب تو شکر لب نیست
صد شکر که همچو مه جبینان دگر با ماه رخت نحوست عقرب نیست
قائمی شیرازی راست:

دارم چو ماه یکشبه آغوش از آن نهی تادر بغل کشم چو تو ماه دو هفته را

رخسار آبدار تو در زلف تابدار ماند بگرد ماه که کثر دم سپر شود

وفای قمی در این بیت صورت را بماء و صبح هر دو تشبیه نموده:
عارض چون مهش یکی طرّه مشکفام دو وای بتیره روزیم صبح یکی و شام دو
رضی نیشابوری گفته :

ماه در مشک نهان کرده که این رخسار است
شکر از پسته برون کرده که این گفتار است
از صائب تبریزیست :

بطوق غبغب سیمین او نظر واکن هلال ماه در آغوش را تماشا کن
فرخی بیشتر صورت را بماء تشبیه نموده این چند بیت از اوست :
چو مست گشتم ولختی دو چشم من بغمود ز خواب کردم اهاه روی من بیدار
مرا بپرسید از رنج راه و شغل سفر بت من آفضم ماهروی سیمین بر
چو بهر ساز سفر تا فتم بعزم تمام درآمد از درم آن ماهروی سیم اندام
زلف تو مشک سیاه جعد تو شمشادتر قد تو سرو بلند روی تو ماه تمام
غمام گوید :

ندانی ایمه بیمهر من که در شب هجر ز حسرت مه رویت قرین پروینم
بیاد ماه رخت در شبان تیره هجر ز اشک دامن خونین پراز ستاره کتم
شهاب شاعر شیرین ترشیزی گفته است :

زدوستان بنصیحت شنو که لایق نیست چو دشمنان ز تو مه چهره ای جفا کاری
از شاعر است :

باهر ستاره ای سر و کار است هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
یار من باش که زیب فلک وزینت دهر از مه روی تو و اشک چو پروین منست

فردوسی شاعر شهیر ایران فرماید:

اگر ماه جوئی همه روی اوست و گرمشك خواهی همه موی اوست
اصفی راست:

رخ تو هر که در آئینه دید حیرانست چومه زهاله نماید دلیل بازان است
از ادیب صابراست:

دلم که خسته عشق است. مرهمش رخ نست که دید خسته که اورازمه بود مرهم
قامت سرو و رخت لاله و چشمت نرگس

عارضت زهره و چهره مه و دندان پروین

وصف رخسار و لب تو بشکر کردم و ماه

ماه روشن شد از این شادی و شکر شیرین

شاعر شیرین زبان شیراز حافظ فرماید:

از طرف بام روی چومه تو هر شبی مانند آفتاب همی تابد از فلک
نجم اصفهانی گفته:

سرو نورسته شبیه قد دلجوی تو بود بر سرش ماهی اگر همچومه رویتو بود
شرف شیرازی گوید:

نقاب زلف بیکسو فکن ز روی چومه که ماها را نبود بر عذار زلف سیاه
از جامیست:

دارم زمزه کوکب بیمه رخت شبها تاریک شبی دارم با اینهمه کوکبها

ندید از راست گفتن هیچ چاره گرفت از گریه مه را در ستاره
استاد غزل سعدیراست:

مرا راحت از زندگی دوش بود که آن ماه رویم در آغوش بود

خاقانی گفته است :

پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب
از شاعر یست در عنذر داشتن آبله :

گر بر رخ چون ماه تو ایجان جهان از آبله چون ستارگان هست نشان
حسن تو نهان نگردد ایماه بدان هرگز ز ستاره مه نگشته است نهان

روز جدائی که باد خود ز جهان دور آدمم آنما هر وی با تن رنجور
شرف الدین شفروه گوید :

شبى همچو زلفت بماهى که یافت مهبى همچو رویت بسالى که دید
ابوالفرج زونی سروده :

از خلد دری گشاده کین کوی منست وز مشک زره شکسته کین موی منست
مه بر سروی نهاده کین روی منست آتش بجهان در زده کین خوی منست
از کمال الدین اسماعیل است :

هر شب مه نو سوی فزونی تازد تا همچو جمال تو جمالی سازد
در چاردهم شب چو بخود پردازد بیند چو تو نیست اوزغم بگدازد
مولوی گوید :

اطراف رخس مشک سیه بگرفته است گوئی در توبه را گنه بگرفته است
رویتو چوما هست و مرا سینه چوطشت ز آنطشت همی زخم که مه بگرفته است
رفیق اصفهانی گوید :

بی ماه رخس نخفت چشمم ای ماه توئی گواهم امشب
از شاعر یست :

نگه بماه رخت دارم و یقین دارم که چون ستاره بسی چشم در کین دارم

علاء الدین عطا ملک گوید :

ترا که گفت که برقع برافکن ایفتان
که ماه روی تو مارا بسوخت چونکتان
عندلیب کاشانی گفته :

رویتو و موی تو صبحی و شامی بهم
صبح چه و شام چه ماد و بومه مشک ناب
شاه اسماعیل صفوی گوید :

چنان خوبست ماه عارض و چاه زنخدانش

که یوسف مبتلا گشته است و اسماعیل قربانش

آملی راست :

غلیان زلب تو بهره ور میگردد
نی در دهن تو نیشکر میگردد
برگرد رخ تو دود نلبا کونست
ابر یست که بر دور قمر میگردد

تشبیه صورت با آفتاب

افسر قاجار گوید :

شبی برآه تو ایماه مهر منظر نیست
که حلقه وارم تا صبح چشم بردر نیست
ایرالدین اخسیکتی گوید :
از رشك آفتاب رخت هر شبی چو شمع
با کام خشك باشد و چشم تر آفتاب
از رامش شیرازیست :
زمانه گشت بچشمم سیاه بی رخ تو
بلی چو مهر فر و شد زمانه گشت سیاه
خמוש تهرانی گفته :

ستاره بار مرا دید بیرخت ، آری

عندلیب کاشانی راست :

خورشید نهفته بر بعنبر
کانیست بهشت و مار پیچان

چند گویند که پروین نبود بر رخ مهر مهر روی توز خوی آمده پروین آرای

کس دیده بر بشاخ صنوبر بر آفتاب در خد چو آفتابی و در قد صنوبری
کس دیده آفتاب بعبهر شود قرین در رو چو آفتابی و در مو چو عنبری
فیکرت لاریجانی گفته :

خواهم که شبی بانو بروز آرم و دردا کانجا که در آن مهر رخت تافته شب نیست
از کلیم است :

کند گر آرزوی دیدت آئینه جا دارد که از خورشید رویت در برابر و ندارد
سعدی فرماید :

روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر کر سحر که روی همچون آفتاب دیدمی
نشاط اصفهانیراست :

رخسار تو خورشید جهان افروز است کیسوی تو تیره شام مشک اندوز است
ابروی تو در میان هلالیست مگر کز یکسویش شب و ز یکسوروز است
از ابوالفرج روئیت :

از گرمی خورشید رخ روشن او رنجور تر است از دل عاشق تن او
یکروز که فرصت بود از دامن او چون سایه درون شوم بیراهن او
فرخی راست :

او سمن سینه و نوشین لب و شیرین سخنت

مشتری عارض و خورشید رخ و زهره لقیاست

غمام گفته است :

زلف و رخساره جانان بچه ماندانی آفتابی که بسر ابر معلق دارد

از شاعر است :

امروز بزلفت نرسد دست کسی زیرا که مقامش بر خورشید بود
مست تمام آمده است بر درمن نیم شب آن بت خورشید روی آنمه یا قوت لب
ظهیر فاریابی گوید :

کا کل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب

حیف باشد بر مه روی تو از کا کل نقاب

یغمای جندقی راست :

بیش خورشید رخت خواست چراغ افروزد

شمع را تیغ سحر آمد و گردن زد و رفت

تثبیه صورت با آتش

وقتی که صورت با آتش تشبیه شود بهتر است که خال بدانه سپند مانند گردد :
از زرگر اصفهانیست :

جز خال چون سپند تو بر روی آتشین سا کن ندیده بر سر آتش کسی سپند
حنظله بادغیسی شاعر متقدم ایران گوید :

او را سپند و آتش ناید همی بکار باروی همچو آتش و با خال چونسپند
حافظ راست :

جان عشاق سپند رخ خود میدانست و آتش چهره بر اینکار بر افروخته بود
سعدی علیه الرحمه فرماید :

یا چهره بیوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپندی
جمال الدین اصفهانی گوید :

شد آتش رخ تو بر دوزلف تو بستان مگر دوزلف و رخت آتشت و ابراهیم

فخری قاچار گوید :

بآتش رخسار سجده کرده ام چه عجب که دست پرور هندوی خال او بودم

ملك عايشاه بن سلطان تكش گفته :

پيوسته مرا غمت مشوش دارد عیش خوش من همیشه ناخوش دارد

بر آتش چهره زلف جعدت گوئی از بهر دلم نعل در آتش دارد

ابوالفیض فیضی گوید :

گاه آتش گاه گل رخساره جانان من گل برای دیگران آتش برای جان من

تشبیه صورت به لاله

بیکسی شوشتی گفته :

آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ نیست و آنرا که رحم نیست دل همچو سنگ تست

نعمه الله کرمانی گوید :

چشمت همه نرگست و نرگس همه خواب لعلت همه آتش است و آتش همه آب

رویت همه لاله است و لاله همه رنگ زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

شیخ بهائی راست :

گفتم که کنم تحفه ات ای لاله عذار جانرا چو شوم ز وصل تو بر خوردار

گفتم که بهائی این فضولی بگذار جان خود ز منست غیر از آن تحفه بیار

فرخی گفته است :

مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان

از عنصریست :

سیدب و گل و سیم دارد آن دابر من سیدبش ز نخ و گل دو رخ و سیمین تن

بنگر بر رخ و بزلف آن سیم ذقن تا لاله بخروار خری مشک بمن

جامی راست :

نباشد در نظر چندان درنگش که بینم سیر روی لاله رنگش

از ختّام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چوسرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طربخانه خاك نقاش ازل بهر چه آراست مرا

حسن فراهانی گفته :

چوسرو قد و چو گل بوچو لاله روداری چه سیر سرو و گل و لاله آرزو داری

از حفوری هر ویست :

تا برگ گل تو نگشت پیدا عنبر از مشک زره نبود و از سیم سیر

تا روی تو و لب تو نمود اثر در لاله نمک که دید و در پسته شکر

از رشیدالدین وطواط است :

با طلعت چو لاله و زلف چو سنبلی با عارض چوسوسن و چشم چو عبهری

طرطری هندی گوید :

ترا چو چشمه حیوان و لاله و شکر است یکی دهان و دوم چهره و سیم گفتار

کمال الدین اسماعیل گفته :

بر عارض لاله رنگت ای سرو روان آن نیست نشان آبله گشت عیان

در شهر بخوبی شده انگشت زهرا ز آسیب اشاره بر رختماند نشان

از همین گوینده است :

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد نه لب بلب شکر فروش تو رسد

کوتاهی قد تو برای دل ماست تا ناله زار مرا بگوش تو رسد

از انوریست :

بر روی لاله ریخته از قیر ناب آب بر سیم ساده بیخته از مشک سوده گرد

قمری مازندرانی گفته است :

الف بقامت و میمش دهان و جیمش زلف بنفشه جعدور خش لاله و زرخ نسر بن
مسعود سعد سلمان راست :

صورت تولاله توده است و بروی مشک ناب

دو لبست و در وی دسته سی و دو گهر

سعدی روی را بگل شقایق تشبیه نموده و فرموده :

بلبل سماع بزگل بستان همی کند من بر گل شقایق رخسار میکنم

تشبیه صورت بگل

سعد الدین هر وی راست :

صبحست خیزای بت گل روی و می بیار تاروح پروریم از آن راح خوشگوار
ملك الشعراء محمود غزنوی عنصری گوید :

سه چیز ببرد از سه چیز تو مثال از رخ گل و از لب مل و از روی جمال

سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال از دل غم و از رخ غم و از دیده خیال

از کریمی سمرقندیست :

سپید روی و سیه زلف و چشمت ایدلبر یکی گلست و دویم لاله و سیم عیبر
غازی مازندرانی گفته :

جواب گفتمش ای سرو قد گل رخسار بعجز گفتمش ای مشک روی مه پیکر
انوری گوید :

گلها چو بیباغ جلوه را ساز کنند در غنچه نهفته عشوه و ناز کنند

چون دیده بیدار گلت باز کنند از شرم رخت ریختن آغاز کنند

بهشتی آملی راست :

رخساره گلرنگ تو ایسروروان وردیست که از باغ بهشت آوردند

از شاعر است :

گل نیمه شب شکفته شود در حریم باغ تعلیم گلرخان بحیا اینقدر بس است
برهان الدین اردلانی گوید :

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای بنگر که فلک چه صنعت آورد بجای
دانست که گل چه رخ نماید برود از مشک سیه نهاد بندش بر پای
ناصری قاجار از سپیدی و تابناکی بسوسن و سمن تشبیه کرده است :
دو چشم مستش و دو زلف کج عارض او بسوسن اندر مشک است و بر سمن بادام

هم در این معنی است از مظفر هروی :

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی مسکین دل من گشته ز حال تو بحالی
از میرزا مهدی منشی خوئیست :

ای یار سمن روی سمن بو ایزلف تو چو گان ذقنت گو

نظامی راست :

ز سنبل کرده بر گل مشک ریزی ز نرگس بر سمن سیماب ریزی
غازی مازندرانی صورت بگل سوری تشبیه کرده و گفته :

بلب چو لعل بدخشی بموچو نافه چین بچهره چون گل سوری بقد چوسرو چمن
هم در این معنی است از هدایت صاحب تذکره مجمع الفصحاء :

رخ و اندام و چشم و زلف او را چار گل نایب

یکی سوری یکی نسرین یکی نرگس یکی ریحان

انوری روی را با گل نسرین برابر کرده و گفته :

باشد که بینم از رخ نسرین او نشان باشد که یابم از لب نوشین او جواب

در همین معنی است از امیر معزی :

خواهی که بینی گل نسرین شکفته روآینه بردار و رخ خویش همی بین

از فروغیست :

نسرین رخ و بتقشہ خطت
بیرنگ نموده نو بهاران را
جامی در همین معنی گوید :

رخش نسرین و زلفش بوی نسرین
لبش شیرین و نامش نیز شیرین
عنصری از حیث رنگ روی را بگل از غوان تشبیه نموده است :
از اوست :

صورت و حولت برنگ و مزه
چیره آید بر ارغوان و شکر
هم در این معنی است از وصال :

رخ برگ ارغوان و بر و بار ناردان
و بنظر فته تر کز او شده رخ زعفران مرا
قره دوسی غر نماید :

بترکس گل ارغوان را بشت
که بیمار بدنرگس و گل درست
ناصر بخاری گوید :

قدی چو سرور و رخی همچو ارغوانداری
مرو بیباغ که در خانه گلستان داری
قلم قونی بجای ارغوان گلنار را مشبه به قرار داده است :

گلنار چهره چونکه بر افروختی زلف
خلت بگرد آتش سوزان سپند شد
مسعود سعد سلمان عقیق را شاهد رنگ روی قرار داده :

بقی که هست رخ و زلف او برنگ و بیبوی
یکی بسان عقیق و یکی بشبه عبیر
انوری در سپیدی رو را بکافور تشبیه نموده :

بر گوشه عارض چو کافور
در هم زده زلف عنبرین را
در جای دیگر برف :

بر روی برف زاغ سیه زاننگه کن
چون زلف بر رخ بتم آن شمس سباه

و کسائی مروزی بسیم :

بلب و چشم راحتی و بلا برخ و زلف توبه ای و گناه

دست ظالم زسیم ککوته به ای برخ سیم زلف کن کوناه

قاآئی رخسندگی و تلالو روی را با زهره برابر دانسته و گفته :

خصوص نرک من آن ساده لوح سیمین بر که وقف بوسه نموده است روی زهره مثال

هم در این معنی است از رامش شیرازی :

روی نوزهره زلف توهاروت سحرگیر درچاه جادوان دل من حبس بیکناه

و جوهری زرگری بخارائی با پروین :

سیمین بر و کوچک دهن پروین رخ و سیمین ذقن

سنگین دل و سیمینه تن نوشین لب و شیرین دهن

رشیدالدین وطواط از حیث لطافت روی را بدیبا تشبیه نموده :

بزلف مشکى جانا بچهره دبائى چوتو نباشد دانم کسى بزبائى

و سعدى شیرین زبان با نون هم شکلش دانسته :

نویست کشیده عارض موزونش وانخال معنیر نقطى بر نونش

زرکر اصفهانی بصفا و طراوت چهره را برابر بهار آورده :

زلف سنبل چشم نرکس کونه گل لب برک گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

الفت کردستانی در همین معنی گوید :

نتوان قطع نظر کرد از آنعارض وخط سبزه زار است وبهاراست تماشا دارد

از فرخیست :

همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار بهار چهر منا خیز و جام باده بیار

هم از اوست :

بهار تازه دمیدای بروی رشک بهار بیا و روز مرا خوش کن و نبیذنیار

تشییه صورت بهشت

قرّخی راست :

بهشت روی منا گرهمی روی بسفر مرا ببر بسفر یا دل مرا تو مبر
بنمای جندقی گفته :

از قد و رخسار و لب طوبی و خلدو کوثر است

یا رب این بستان مینو یا بهشت دیگر است

غمام گوید :

روی تو جانا بهشت روی زمینست بلکه بهشتی که گفته انه همینست
از وصال است :

رویت بهشت و لعل لبّت جو بیکوثر است بیکوثر و بهشت تو روزم چو محشر است
قاآنی راست :

حیران ز اهدم که بر آن روی چون بهشت از ابله‌هی گناه شمارد نگاه را
سعدی شیرازی سروده :

بهشت روی من آن لعبت پر بر خسار که در بهشت نباشد بلطف او حوری
هم از اوست :

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتم در ضمیر می‌آید
بهشت است آنکه من دیدم نه رخسار کمند است آنکه او دارد نه گیسو

جلال عضدی بزدی گفته است :

ای زلف دوست بر رخ او مسکنت چراست تو کافری بهشت برینت نمی‌رسد

تَشْبِیْه صورت بَشْمَع

مجدالدین بغدادی گفته :

شمعیست رخ خوب تو پروانه منم دلِ خویش غم تو است پروانه منم
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست در گردن من فکن که دیوانه منم
وصال شیرازی گوید :

ای بشمع رخت از جان جهان پروانه هیچت از زاری ما سوختگان پروانه
آن پروبال سوخته پروانه ام که سوخت دوری شمع عارض تو بال ویر مرا
لسان الغیب حافظ شیرازی فرماید :

شب تیره چون سر آرمه بیج بیج زلفت مگر آنکه شمع رویت بر هم چراغ دارد
ظہیر فاریابی راست :

شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خویش پروانه ای عطا بعه آسمان دهد
از محشم کاشانیست :

مہی که شمع رخس نور دیده من بود ز دیده رفت و مرا سوخت این چه وقتن بود

تَشْبِیْه صورت بروز و آینه

کمال الدین اسماعیل گفته است :

آگاہ ز حال من سر کشته نه ای کر عشق چو من ز بروز بر کشته نه ای
آن روی چو روز را مگر فان از من شکرانه آنکه بخت بر کشته نه ای
از حسن فراهانیست :

بی روی تو جان محنت اندوز مباد عالم بی آن شمع شب افروز مباد
روی تو بروز مانند از نی کوئی اما نه بروز من که آن روز مباد

شرف شیوازی راست :

بحال دم زدند نیست پیش چهره تو که دامن آینه زنگو گیرد از دم آه
از سعدیست :

تا چکتند بارخ تو دود دلق من آینه دانی که تاب آه نداد
غمام گفته است :

دانی ای سنگیندل آئینه رخسار از غمت صد هزارم در دهست و طاقت بلک آئینست

چشم

آسامی مستعاری که در ادبیات فارسی برای چشم آورده شده از چهل
زیاده است لیکن میان آنها فقط کلمات : جادو ، خونریز ، خونخوار ، بیمار ،
ساحر ، شوخ ، فتنه جو ، فتنان ، ناتوان ، بذوق خوش آیند است .
مشبه به چشم بیشتر نرگس و بادام و گاهی هم چشم آهو و کوزن است
و کمتر دیده شده است شاعری چشم را بچیز دیگری مانند نماید .

تشبیه چشم بنرگس

تشبیه چشم بنرگس زانجسده ذوق شعرای متقدم است زیرا معشوق
در او ان پیدایش شعر و شاعری ترک و چشمهای ایشان شبیه بجام نرگس و
کمی تنگ بوده و گویندگان مشبه بهی بهتر از نرگس نیافته اند ، اما همینکه
جانشین ترک ، ایرانی و مغیچه کردید دیگر شایسته و سزاوار نبود باز هم از
جام نرگس استفاده شود و چشم معشوق تازه بدوران رسیدن را بدان مانند
نمایند ناچار دست از نرگس برداشته بیادام و آهو و امثال آن توسل جسته اند
با اینحال نرگس که یادگاری از چشمهای معشوق شعرای متقدم بود تا زمان

نرفته شعرای متوسط و حتی متاخر هم گاهی چشم را بآن مانند نموده اند :
از سلمان ساوجیست :

خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من بز میکه در آن بزم تو وامانی و من
من بر سر بسترت بخوابانم و تو دو نرگس مست را بخوابانی و من
نعمه الله کرمانی گوید :

چشم همه نرگس است و نرگس همه خواب
لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ

زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
صبوری کاشانی راست :

جان بنده لعل می پرست تو شود دل شیفته نرگس مست تو شود
از دست تو رسوای جهان گشتم آه بیچاره کسی که پای بست تو شود
رامش شیرازی گفته :

شد آندو لاله رنگین چون نرگس شهلا شد آندو نرگس شهلا چو لاله رنگین
از عندلیب کاشانیست :

از نرگس جزع و لاله لعل چهرش همه آفت گلستان
هدایت صاحب تذکره جمع الفصحاء گفته :

رخ و اندام و چشم و زلف او را چارگل نایب

یکی سوری یکی نسرین یکی نرگس یکی ریحان

امیر معزی راست :

باخار نیست نرگس و بیخار نیست گل گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که کرد نرگس تو هست خارها کرد گل شکفته تو هیچ خار نیست

نرگس پر خواب او از چشم من برده است خواب
سنبل بر تاب او در پشتم آورده است تاب

غمام گوید :

بجز از نرگس مست توندیدم هرگز نیمخوابی که شود رهنز بیداری چند
همین صنم که بخوابست نرگس مستش هزار فتنه و آشوب زیر سر دارد
از فرخیست :

عذربین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم حبشی موی و حجازی سخن و مویمیان
گوینده دیگری گوید :

از نرگس سیه دل جادو سؤال کن کین جور تا چه مدت و این عشوه تابکی
شاعر شیرازی حافظ فرماید :

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت

وای از آن مست که بامردم هشیار چه کرد

جامی راست :

ز نرگس ریخت اشک ارغوانی چوسوسن کرد ساز خوش زبانی
خاقانی گفته :

روی چو آفتاب بچشم چو نرگست آن تازگی دهد که بنیلوفر آفتاب
کریمی سمرقندی گوید :

سپیدروی و سیه زلف و چشمت ایدلبر یکی گلست و دوم سنبل و سیم عبهر
مسعود سعد سلمان راست :

زلف تو چون مشک در مجمر بگاہ سوختن

چشم تو چون نرگس اندر باغ در وقت سحر

از زرگر اصفهان نیست :

زلف سنبل چشم نرگس گونه گل لب برگ گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

کمال الدین اسماعیل در عذر کوری یکچشم محبوب خود گوید :

داری ز پی چشم بدای در خوشاب یک نرگس ناشکفته در زیر نقاب

وین از همه طرفه تر که از بادیه حسن یکچشم تو مست است و در چشم بخواب

ششپیه چشم ببادام

رکن الدین راست :

نشانه رخ و زلف تو لاله و سنبل نمونه لب و چشم تو شکر و بادام

از ناصری قاجار است :

دو چشم مستش و دو زلف کج بهارض او بسوسین اندر هشکست و بر سمن بادام

طرزی افشار گوید :

بادام و عسل قیمت از آن یافت که هستند چشمان تو بادام و لبانت عسلینا

فیض دکنی گوید :

تا کی ز بادام تری عمرم بتاخنی بگذرد آن بسته لب بسته راره شکر خندی بده

وصال گفته :

بادام خواب آلود تو با جرع طوفان زای من

این هر دو شبها برده اند از چشم مردم خوابرا

قآنی راست :

بسته و بادام نقل روز نوروز است و من باللب و چشمت نخوابسته و بادام را

سعدی فرماید :

در هیچ بوستان چو تو سر روی نیلمنده است بادام چشم بسته دهان و شکر سخن

از خاقانیست :

در چشمش آب نی و رخ از شرم خوی زده

بادام خشك خوشتر و گل تر نکوتر است

خاقانی محلاتی چشم را بچشم آهو تشبیه نموده و گفته :

آهوی چشم او چرا رام نمیشود بکس آه از آن نگاه او آه از آن رمیدنش

و شاعر داستان سرای ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی بچشم گوزن

برابر نموده :

دو چشمش گوزن و دو ابرو کان تو گفتی همی بشکفد هر زمان

شاعر دیگری از حیث درشتی چشم را بیساله تشبیه نموده :

سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار مژگان بهر دودست گرفت این بیاله را

مژله

مشبه به مژه بیشتر تیر، خنجر، سوزن، و خار آمده و مانند نمودن

مژه بتیر بهتر است که با تشبیه ابرو بکمان همراه باشد.

تشبیه مژه به تیر

سعدی فرماید :

تا اسیری زکنند سر زلفت نهجهد زابروان و مژه هاتیر و کمان ساخته ای

از احمد علی قاجار است :

امتحانی بکن ایدوست از آلقوت شست پیش تیر مژه ات سینه من تاسیر است

سلطان قاجار گوید :

تیر مژگان و کان ابرو و چو گان خم زلف کی رهد مرغ دل از بند گرفتاریها

یغمای جندقی گفته :

جز ابرو و مژگان بتان بی زه و پیکان
نهنیده کسی تیر و دیداست گانرا
عندلیب کاشانی راست :

تیری بکمان نهاده ترکش
یعنی خم ابروان و مژگان
حافظ فرماید :

تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد آنچه آنزلف دراز و حال مشکین کرده اند

یارب این بچه ترکان چه دلبرند بخون
که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
حکیم شفائی در عذر نداشتن مژه معشوق در همین معنی گوید :

زان چشم تو تیر مژه انداخت ز چنک
کز چشم تو بی سلاح میبارد چنک
تیر مژه بسکه ریختی بر دل تنک
شد تر کس غمزه تو خالی ز خدنک

تشمیه مژگان بخنجر

فخری قاجار گوید :

الف مژگان و چشمش را نگر بایکدگر
تا بدست مست بینی خنجر خونریز را
مجمر در عذر مژه نداشتن محبوب گوید :

گرز آنکه نداری مژه ای سیمین بر
سریست در این نکته شنو از مجمر
ترک تو چومست هست و مستی خونریز
از بیم ندادند بدستش خنجر
خמוש تهرانیراست :

بمژگان چو خنجر چشم اندلبر کندبازی
بلی چون ترکه باشد مست بلخنجر کندبازی
گوینده ای گفته :

بابرو و کیسو بیلای و مژگان
کان و کند است و خنجر و خنجر

بنما گوید :

تا با نظر مژه و ابروی تو بر کفره همه در دیده دل دشنه و خنجر گذرد
از شاعر است :

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته وی تو کس خنجر گشت با خون دل آمیخته
غنفر کلجار براست :

زان نوك مژگان الخنجر كز كریه ناز است تر

امروز خواه آبی دگر داده است تیغ تیز را

حافظ شیرازی مژگانرا بخار تشبیه فرموده :

ای روی تو در لطافت آنچه روح خواهم که قدمهای خیالت بصبح
در دیده کشم ولی ز خار مژه ام ترسم که شود پای خیالت مجروح
در همین معنیست از معزی ملك الشعراى سنجر :

باخار نیست نرگس و بیخار نیست گل گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که کرد نرگس تو هست خاراها کرد گل شکفته تو هیچ خار نیست
همین گوینده مژگان را بالماس مانند نموده و گفته :

فروزده بدو بادام صد هزار الماس بر وزن شده سر الماسها به در خوشاب
بنوزن هم تشبیه نموده و گفته :

سوسنی دیدی که گردش شاخه های سنبل است

نرگسی دیدی که گردش نوکهای سوزن است

قا آبی راست در همین معنی :

سوزن مژگان اوبارشته مشکین زلف دیده ما را بروی او زحیرت دوخته
از خاقانیست :

سوزن مژگانش از دیده ای رخسارش مرا خنجر بود درخت کوراوش مهمان آمدم

صائب تبریزی گوید :

فریب سوزن مژگان آن نگار مخور بسینه‌ها که زمژگان اوست چاک‌نگر

خاقانی مژگانرا بنیش تشبیه نموده و گفته :

نیش مژگان چنان زدی بدلم که سر نیش در جگر بشکست

و شاعر دیگری نشتر دانسته :

یامگر کاوش آن نشتر مژگان کم شد یا که خود زخم مرا لذت آزار نماند

مولانا هلالی مژگان را بقناره قصابی تشبیه نموده و این خاص

خود اوست :

قصاب وار نرگس مستش زچابکی مژگان قناره کرده و دلها بدوزده

سیف اعرج بپای عنکبوت ماندش نموده و گفته :

از یرده عنکبوتی نرگس تو دردل زده عنکبوت مژگان تو چنک

گوینده دیگری مژگان را بمورچه تشبیه نموده است :

موران بهوای شکرستان لبش در حلقه گرفته اند بادامش را

شاعر دیگری چنین توصیف میکند :

موئی ز سر خامه تقدیر افتاد بر دیده نشست و نام او مژگان شد

ابرو

تشبیه ابرو بکمان

از فتحعلیشاه قاجار است :

طرح ابروی تو کز روزازل ریخته‌اند بر سر سرو کانیست که آویخته‌اند

رامش شیرازی گوید :

با برو و کيسو ببالا و مژگان کان و کنداست و خنجير و خنجر

امير معزی گوید :

تير بالا و کان ابرو نوئی و جز ترا من ندیدستم زسیم و غالیه تیر و کان

حافظ فرماید :

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود که بمحسوب کان ابروی خود پیوستم

مرغ دل باز هوا دار کان ابروئیست که کمین سید گمش جان و دل و دین آمد

سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز چمن فراغ دارد

سعدی فرماید :

ابروش خم بکمان ماند و قدر است چو تیر کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد

هر دم کنند زلفت صیدی دگر بگیرد پیکان غمزه در دل ز ابروی چون کانت

در همه شهر ای کان ابرو کس ندانم که صید تیر تو نیست

تا اسیری ز کنند سر زلفت نهجد ز ابروان و مژه ها تیر و کان ساخته ای

تشییه ابرو بهلال

سعدی فرماید :

تابنده تر ز روی تو ماهی نیافت چرخ خوشتر ز ابروی تو هلالی نیافته

انا مرا بماهی یکشب هلال باشد وانماه دلستان بدرا هر ابروئی هلالی

مردم هلال عید بدیدند و پیش ما عید است پیش ابروی همچون هلال دوست

ماه نو هر که بینند بهمه کس بنماید
از رشك آفتاب جمالت بر آسمان
هر ماه ماه دیدم چون ابروان تست
از مولانا جنونیست :

گفت آری روشنست این حال نزد اهل دید
امیر معزی گوید :

یا ابروی آن طرفه نگاری کوئی
ایماه چو ابروان یاری کوئی
در گوش سپهر گوشواری کوئی
نعلی زده از زر عیاری کوئی
غمم راست :

افزوده حسن ماه تمام از هلال تو
زینت فزای روی تو شد ابروی سیاه
نشاط اصفهانی گوید :

گیسوی تو تیره شام مشک اندوز است
رخسار تو خورشید جهان افروز است
کز یکسویتش شب و ز یکسودوز است
ابروی تو در میان هلالیست مگر
منصف قاجار گفته :

ابروی نگارینت نظر باید کرد
عید است ز چهره پرده بر باید کرد
نظاره بصفحه قمر باید کرد
در خوبترین هلالی ای فتنه شهر
از افسر قاجار است :

آنگاه توان گفت با بروی تو ماند
ماه نواگر بر رخ خورشید تو اندید
بیخودی همدانی گوید :

هر کز هلال و بدر بیکجا کسی ندید
روی تو بدر و ابروی پر خم هلال عید
از چاکر شیرازیست :

تو می بینی ماه عید و من ابروی تو می بینم

هلال عید را ایماه بر روی تو می بینم

تشبیه ابرو بشمشیر

صائب تبریز راست :

ماه نو جلوه اگر کرد تو ابرو بنما میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر
سلطان قاجار گوید :

راستی این نه دوا بروست که ترک چشمش بهر قتل من بیچاره دو شمشیر گرفت
از روشن اصفهانست :

گرچه پیوسته ز ابروت دو تیغش بسر است

داد از این ترک دو چشمت که چه بیداد گراست

فروغ الدین اصفهانی گوید :

آن نه ابروست که از وسمه سیاهش کردی

تیسغ هندوست که بر قصد من آمیخته ای

قاآلی ابرو را از حیث شکل بنون تشبیه نموده :

عمریست تا بحرمت ابرو وزلف تو هر جا خمیده ایست نکودارمش بقال

برسینه مینویسم پیوسته نقش نون بر دیده هینگارم همواره نقش دال

در همین معنی است از تظاهری گنججوی :

خوش نویسان را نیاید در قلم هیچ نونی خوشتر از ابروی تو

سعدی شیرین سخن ابرو را بمحراب ملانند موهوم فرموده است :

ندانم ابروی شوخش چگونه محرابیست که گریبند ز تدیق در نماز آید

—

از وصال است در همین معنی :

هو ابرو بمانند محراب دارد کنز ایمان ز نذر اصد اهر من روا

از رامش شیرازیست :

دو ابرو و چشمش دور خسار و زلفش چو محراب و هند و چو مینو و کافر
نظامی گوید :

تو داری طاق ابروئی که جفتش نیست در عالم
توئی آنکس که در عالم بجفت ابروان طاقی

دیگری چنین توصیف میکنند :

کاتب حسن در آن روز که ابرو میساخت بهر سه جیدن حسن تو ترازو میساخت

لب

مشبه به لب بیشتر معرف و نماینده رنگ است و بهمین مناسبت
بچیزهایی تشبیه شده که مثل ، شراب ، لعل ، عقیق ، یاقوت ، عناب ، ناردانه
آتش قرمز و گلگون باشد ، شیرینی و حلالت لب را بسا شکر و قند
برابر میکنند .

تشبیه لب بشراب

از جلال الدین قاجار است :

دور از لب میگون تو جامی نکشیدم الا بکلو نا شده از دیده چکیده
عنصری گفته :

سه چیز برد از سه چیز تو مثال از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
غمام راست :

چشم مست و لب میگون توای شهره شهر آفت هوش من و عقل خرد منداند

آنکس که دادش این لب میگون و چشم مست او راز عشق بازی من بی نیاز کرد

ادیب صابر گفته :

سبب لهو و غم زلف و لبش گشت و که دید

مشک و می کو سبب لهو شد و موجب غم

از مسعود سعد سلمان است :

مجلسی داشتم آراسته خوب از گل و نرگس و سیم و می ناب

چشم او نرگس و رخسارش گل ز نخش سیم و لب لعل شراب

خاقانی گوید :

می و مشک است که با صبح برآمیخته اند یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند

تشبیه لب بلعل

فیض کاشانی گوید :

شربت لعل لبست بود شفای دل ما بعث ما ز پی نسخه عطار شدیم

از آشوب تهرانیست :

بدل ز حسرت لعل تو عقده ایست که دل بصبح و شام بود خون دیده ما حاضرش

از شاعر است :

بوسه خواهم ز تو لعل بلؤلؤ گیری خوش جوایبست چگویم که شکر میخائی

خاور شیرازی گفته :

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای ماری سیاه مهره خود برده دردهن

گفته صبور کاشانیست :

جان بنده لعل می پرست تو شود دل شیفته نرگس مست تو شود

از دست تو رسوای جهان گشتم آه بیچاره کسی که پای بست تو شود

- طاهر جرفادقانی راست :
ازلعل ترت خشك لبم تر خواهم
یعنی که زبوسه شهد و شکر خواهم
قند است لب تو و مکرر خواهم
از عندلیب کاشانی است :
- بلعل لبش برده سر زلف گوئی
معدن لولو ولعل دیده بیکجا کسی
که مرگنج را پاسبانست ثعبان
معنی این هر دو بین در لب و دندان او
غازی مازندرانی گفته :
- بلب چولعل بدخشی بمو چونافه چین
قطره اصفهانی گفته :
بچهره چونگل سوری بقد چوسر و چمن
کافر بیباغ جنت هند و بحوض کوثر
از محسن است :
- ایکه از لعل لب توشیره جان میچکد
فرخی گوید :
گر نباشد بوسه ای دشنام مینخواهیم ما
تربیتی کن بآب لطف حسنی را
خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم
از غمام است :
- چون لعل لب بخنده زهم باز میکند
آب حیات از لب لعلت نمونه ای
هوش از سر من و همه پرواز میکند
باغ بهشت از رخ خوبت حکایتی
- ز حسرت لب لعاش بسو ختم عمری
ولی چسود که با من سخن نکفت دمی
ایک تبسم شیرین و یک سلام خوشم
ندارم از لب لعلت جز این تمنائی
وصال گفته :
- بیاد لعل لب حال ما دگر گونست
کسی که با ده از این جام مینخورد چونست

قاآنی راست :

حدیث لعل نوتا بر زبان من جاریست زنند خلق شب و روز بوسه بردهنم
از ظهیر فاریابییست :

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر میان لعل چرا کرده ای نهان گوهر
از وصال است :

در آرزوی لعل تو چون لاله خوندل در جام جای باده گلرنك میخورد
خافی راست :

جانم بلب از لعل خموش تورسید از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تورسید
حافظ شیرازی فرموده :

دوش گفتم بکنند لعل لبش چاره دل هاتف غیب ندا داد که آری بکنند
غزل سرای شهیر سعدی گوید :

حلاوتیست لب لعل آبدارش را که در حدیث نیاید چه در حدیث آید
میان انجمن از لعل او چو آرم یاد مرا سرشك چو یاقوت در کنار آید
طایر شیرازی گفته :

فدای لعل تو فکر دگر بکن که نشاید علاج حسرت ما از نگاه گاه بگاهی
فرخی راست :

تا ستاده است از دو چشمش بر نباید داشت چشم

تا نشسته است از دولعلش بر نباید داشت لب

گوینده ای گوید :

مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل

مست است مرا طالع و سخت است ترا دل

تشبیه لب بعقیق

از قطران تبریز است :

دندان تو و لب تو ای شهره رفیق
سیمی است فسرده و عقیقی است رحیق
که لب خویشتن بدنجان گیری
آری بمیان سیم گیرند عقیق
کریمی سمرقندی گوید :

همیشه از لب و دندان و از برت خجلند
یکی عقیق و دویم لؤلؤ و سیم مرمر
انوری راست :

ایماه و آفتاب ترا بنده گشته اند
با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب
بدر جاجرمی گوید :

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با گل عارض اولاله نعمان کم گیر
از عنصریست :

آمد بر من کج؟ یار، کی؟ وقت سحر

ترسنده، ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر

دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر

لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چه شکر

تشبیه لب بیاضوت

حافظ شیرازی فرماید :

من ترک تو ای نگار آسان ندهم
تا پیش زمرد خط جان ندهم
یا قوت لب که قوت جانست مرا
آزرا بدو صد هزار مرجان ندهم

شاعری در عذر کلفتی لب معشوق خود در همین معنی گوید :
گفتند بزرگست لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد
هدایت گوید :

سبزه بر چشمه یاقوت لب دیدم و گفتم این چه نواوه حسن است بدین زیبا نیست
عندلیب کاشانی راست

از آن روزی که یاقوت لب را آرزو کردم
بحسرت سیل خون از دیده بریادش بجو کردم
شاعر دربار سنجر ممزی گفته :

بهر شیرین لب و دندان مسلم نیست دلبردن
جز آن یاقوت لب معشوق مروارید دندان را
از ظهیر فاریست :

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
شاعر شیرازی سعدی فرماید :

لبت دانه که یاقوتست و تن سیم نمیدانم دلت سنگت یا روی
بر مرگ دل خوشست از این واقعه مرا کاب حیات در لب یاقوت فام اوست
خاقانیراست :

مست تمام آمده است بر درمن نیمشب آن بت خورشید روی آنمه یاقوت لب
عبدالواسع جبلی گوید :

آرام جهانی بدو یاقوت روان بخش آشوب روانی بدو هاروت جهان بین

تشبیه لب به عتاب

عتاب لب و بنفشه زلف بیمار غم تراست درمان

وصال گفته :

تا ندانند اثرها که بعنّاب لبست نهمت مسقی ما بسته بآب عنب است
از امیر معزیست :

عنّاب شکر بار تو هر که که بخندد شاید که بخندند بعنّاب و شکر بر
گرفته زلف گره گیر در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانه عنّاب
مجمر گوید :

پسته يك بوسه زعنّاب لبست کرد طلب غنچه در باغ به بی مغزی حرفش خندید
از شاعر است :

چرا هوای لبست خون ما بجوش آرد اگر نشاندن خون از خواص عنّابست

تشیبیه لب بمرجان

از هدایت است :

بمرجان درش رسته سی و دو لؤلؤ بلؤلؤ برش هشته دورشته مرجان
از معزیست :

ایدورخ تو پروین روی دولب تو مرجان پروینت بلای دل مرجانست غذای جان

نگارینی که چون بینی لب و دندان شیرینش بشکر پرورش دادند گوئی درو مرجانرا
اسدی طوسی گوید :

دو مرجانش از جان بریده شکیب دو بادامش از جادوان دلفریب
ملا محمد صوفی گفته :

زاندیشه آن لب چو مرجان آتش دارم • نهفته در جان

تشبیه لب بشکر

مختاری غزنوی گفته :

ای بخت و بوس عنبر تر و شکر ای بلب و زلف شکر تر و عنبر
از الفت کردستانست :

ز لب برداشت لب زودم درینفا نداود دو دهن شکر دوامی
ابوالفرج رونی گوید :

از درد فراق ای بلب شکر ناب نی روز مرا قرارونی در شب خواب
چشم و دل من ز هجرت ای در خوشاب صحرای پر آتش است و دریای پر آب
غمام گفته :

منکه جز مهر تو در سینه ندارم ز چه روی اینقدر با منت ایماه شکر لب کین است
ربود دل ز کفم لعبت پر رونی بت شکر دهنی ماه عنبرین موئی

تشبیه لب بناردانه

قطران تبریزی گوید :

بهار ناردانی لب نگار نارون بالا میان لاله نعمان نهفته لؤلؤ لالا
از وصال است :

گر ناردان مسکن صفر است از چه رو صفر افزاید آن لب چون ناردان مرا
نظامی راست :

لب از ناردانه دلاویز تر زبان از طبر زد شکر ریز تر
از شاعریست :

سیمین پرو کوچک دهن پویا بر او یاسمن یا ز اقدار نارون رنگین لب او ناردان

قآنی گوید :

برقدش کیسو چوماری برفر از نارون درلبش دندان چودرّی در میان نارदान
طرطری هندی از حیث رنگ لب را بگل نار تشبیه و گوید :
رخ و برولب آن دلفریب تازه نگار یکی گلست و دوم سوسن و سیم گلنار
و شمس الدین طبسی بشفقناوی سرخ :

از حسرت شفقناوی سرخ لب لعنت نیلی رخ سرخ زم زطیانچه است چو آلو

زرگر اصفهانی لبرا از لطافت و رنگ بربك گل برابر دانسته :

زلف سنبل چشم نرکس گونه گل لب بربك گل

صد گلستان گل بروی چون بهار آورده ای

هم در این معنی است از ملاییر جمال :

کی بوکه سر زلف ترا چنك زنم صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم

ییمان پریرخان سنگین دل را درشیشه کنم پیش تو بر سنك زنم

فرخی گوید :

لب تو طعم شکر دارد و در اصل گلست کس ندیده است بگیتی گل با طعم شکر

قآنی از حیث رنگ بلالهاش تشبیه کرده و گفته است :

دوخال بر لب نوشش دو داغ بر لاله دوزلف بر سر دوشش دوزاغ بر عرعر

در همین معنی است از امیر معزی :

لاله است و نهفته اندر او لؤلؤ لعلست و نهفته اندر او شکر

گفتم ای شکر لبك نزدیک من بازای زود

چشم بر هم زد بلؤلؤ لاله در شکر گرفت

خاقانی رنگ لب را باتش تشبیه نموده :

دلسوز ما که آتش گویاست قند او آتش که دیدد دانه دلها سپند او

زان لب چون آتش تر هدیه کن یکبوس خشک
گرچه بر آتش ترا مهری ز عنبر ساختند
سعدی شیرازی لب را از رنگ و نازکی بچشم خروس تشبیه نموده
و فرموده است :

لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهوده خروس
و خاقانی از نازکی و باریکی بماء نو :
ماه نو دیدی لب ت بین رشته جانم نگر کین سهر از بسکه بار یکندم بر ساختند
و شریفی بلخی از نظر تابناکی برشته آب :
در وقت تبسم لب جانپور دلبس چون رشته آبست در اوسی و دو گوهر

دهن - دهان

تشبیه دهان بمیم = م

قمری مازندرانی است :

الف بقامت و میمش دهان و جیمش زلف
بنفشه جعد و درخش لاله و زافع نسرین
از مظهر هروست :

ازسیم الفی دیدم و از بسد میمی
از مشک سیه جیمی و از غالیه دالی
هدایت طبرستانی گفته :

میم است دهان تو و دندان تو سین است
در میم که دیده است که پنهفته بود سین
ابوالعلاء گوید :

گشتم از جیم او دوتا چون جیم
بر من از میم او جهان چون میم

فرخی راست :
از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام
که بیلا و دهان توالف ماندومیم
از جامیست :
دهان تنک تو میم است گوئی
شکنج زلف نو جیم است گوئی
اسدی طوسی گوید :
دو زلفش بهم جیم و در جیم دال
دهن میم و از میم از مشک خال
گوینده دیگری گفته :
زهی دهان تو میم و ز لعل حلقه میم
زهی دوزلف تو جیم و ز مشک نقطه جیم
از استاد عطار است :
زیر خط زبر جـ دش میمی
زیر زلف معنبرش صد جیم

تشیبیه دهان بخنچه

عبدالرحمن جامی گوید :
با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشو دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
هدایت طبرستانی گفته است :
چو غنچه و چو دهان و چو ناوکست ترا
یکی دهان و دوم ابرو و سوم مژگان
از شاعر است :
در بوستان بیاد دهان تو ، غنچه را
امسال باغبان همه نشکفته چیده است
از کاتبی ترشیز است :
ایدهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت را دوست تر کس لاله اثر ابار گل

عماد فقیه گوید :

غنچه دهان من بیا تنگدلی من بین بیتو هنوز زنده ام سنگدلی من بین

تشبیه دهان به پسته

از رضی نیشابوریست :

ماه در مشك نهران کرده که این رخسار است

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

ادیب صابر راست :

بستدز من آن پسته دهان دل بدو بادام از پسته و بادام که سازد به از ایندام

سعدی فرموده :

در هیچ بوستان چونوس روی نیامده است بادام چشم و پسته دهان و شکر سخن

از هدایت طبرستانیست :

سرانگشت و زرخدانش دهان او و پستانش

یکی فندق یکی سیب و یکی پسته یکی رمان

از حیث کوچکی و تنگی دهانرا بدیده و دل مور تشبیه کرده اند :

خواجه مسعود گوید :

نمکدانی بتنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم فتد شور

از شاعر است :

دهنت تنگتر از دیده مور دل من تنگتر است از دهنت



زلف

تشبیه زلف بشب

جلال الدین قاجار گوید :

تمیز دادن زلف و رخسار مجوز قریب
که کور فرق نیارد نمود صبح از شام
شحنه هازندرافی گوید :

گر بر رخت آند و زلف همچون شب نیست
خوش باش که اینعیب توشکر لب نیست
خوش باش که همچو مه جبینان دگر
با ماه رخت نحوست غفرب نیست
فردی زند شیرازی گوید :

گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است

بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

از قافیه است :

دلم بزلف تو آهی کشید و جانم سوخت
در سنت شد که شب آه دل اثر دارد

او حدیر است :

هر حلقه زلف تو چو راهی باشد
هر تار بدمت داد خواهی باشد
جز زلف و رخت کسی نشان میندهد
یکشب که دراز تر از ماهی باشد

سعدی شیرازی فرماید

خورشید زیر سایه زلف چو شام اوست
طوطی غلام قد صنوبر خرام اوست

عماد فقیه گوید :

بود بچشم تو زلفت دراز نیست عجب
که شب دراز نماید بچشم بیماران

از مهستی گنججو است :

قصه چه کنم که اشتیاق تو چکرد
با من دل پر زرق و اتفاق تو چکرد
چون زلف دراز تو شبی میباید
تا با تو بگویم که خراق تو چکرد
و طواط گوید :

در درازی بس زلف تو میماند شب
درسیاهی سر زلف تو شب میماند
آنر بیکدنبلی راست :

از گل بسته است دسته کین روی منست
شب بر رخ روز بسته کین موی منست
چون مه بفلک نشسته کین کوی منست
دل بر سر دل شکسته کین خوی منست

تشیبیه زلف بزنجیر

از جلال الدین قاجار است :

جز بزنجیر سر زلف تو عاقل نشود
آزمودیم بسی این دل شیدائی را
فتحعلیشاه قاجار گفته :

چاره دیوانه زنجیر است و آنزنجیر زلف
میکند دیوانه تر هر دم دل دیوانه را
بیدل کرمانشاهانی گوید :

هر کرا دل بسته زنجیر زلف یار شد
ترك آن دیوانه را گوید اگر عاقل بود
از ملک علیشاه بن تکش است :

از خویش چو بینگانه شدم در غم تو
آنزلف چو زنجیر زمین باز مدار
بغما گفته است :

دل اگر سر کشد از خط تو بسپارش بزلف
چاره زنجیر بود بنده نافرمان را

زنجیر زلف یار کوتا من بهست آویزاو
شاید مگر باز آورم این بخت بر گردیده را

از جلال الدین قاجار است :
روزی اردست در آن زلف چو زنجیر کنم
موبمو شرح شب هجر تو تقریر کنم
نظامیر است :
ز سر آویخته زلف چو زنجیر
خرد را بسته دست و پای تقدیر
شاعری گوید :
منکه دیوانه آن زلف چو زنجیر شدم
در ادب کردن من حاجت زنجیر نبود

تشبیه زلف بمشک

از غازی مازندرانست :
جواب گفتمش ای سرو قد گلر خسار
بعجز گفتمش ای مشک موی مه پیکر
فرخی راست :
زلف تو مشک سیاه و جعد تو شمشادتر
قد تو سرو بلند و روی تو ماه تمام
وصال در این بیت زلف را بمشک و ابر تشبیه نموده :
مشک است آن بنو گل سوری فکننده ای
ابر است آنکه بر مه تابان نهاده ای
بقای اصفهانی گوید :

سنبل دوش هم آغوش گل روی تو بود
دل گمان داشت که مشک است ولی موی تو بود

از شاعری است :
نایم جایی که گفتگوی تو کنند
وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد
بینند مرا و یاد روی تو کنند
حفوری هر ویراست :

تا بر گل تو نکشت پیدا عنبر
از مشک زره بود و از سیم سپر

تا روی تو و لب تو نمود دایر در لاله نمک که دید و در پسته شکر
از حافظ است :

گر زلف سیاهت را من مشک ختا گفتم در تاب مشو جانادر گفته خطا افتد
مسعود سعد سلمان گوید :

زلف تو چون مشک در مجمر بگاه سوختن چشم تو چون نرگس اندر باغ در وقت سحر
ازرقی هر روی راست :

رخسار وقد و زلف و بنا گوش یار من ماهست بر صنوبر و مشک است بر سمن
عندلیب کاشانی زلف را بعنبر تشبیه نموده :

کس دیده آفتاب بعنبر شود قرین در روچو آفتابی و در موچو عنبری
عنصری راست :

گفتم آنزلف سخت خوشبو نیست کفت زیرا که هست عنبر ناب
اهلی شیرازی گوید :

دی زلف عبیر بسوی عنبر سایت از طرف بنا گوش سمن آسایت
افتاده پیمای تو بزاری میگفت سر تا پایم فدای سر تا پایت
صائب تبریزی زلف را بسنبلی تشبیه نموده :

از آن همیشه ترو تا زماست سنبلی زلف که بی حجاب کند با تو دست در گردن
از غازی مازندران است :

یکی دانه بنماید از خال مشکین یکی دام بگشاید از سنبلی تر

تشبیه زلف بیمار

اقبال مازندران گوید :

زلف منعم کند از دیدن خال تو چسبازم دست بردن بدم مار پی مهره نشاید

از شاعر بیست :

آنزلف چو مار تشنه در تاب تموز پیچیده بر آن درخت کافورش بین

خاور شیراز بر است :

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای ماری سیاه مهره خود برده در دهن

میرزا مهدی منشی خوئی گفته :

اگر رویش نه گنج شایگانست از چه رو دایم

دو مار جانگزا از هر دو سویس یاسبان دارد

هدایت طبهرستانی گوید :

مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار زنجیرم زن زان سر زلفین چو مار

از سروش اصفهانست :

که زیبای مور بر طرف گل انگیزد ددخان که زدم مار بر گردمه انگیزد ددخان

یغمای جندقی زلف را بشبه و مار تشبیه نموده و گفته :

بر گردم هوش زلف شبه سار نگر درخفته بگنج خسروی مار نگر

بر سوسن و گل مپیچ از آن طره و چهر سنبل خرمن سمن بخروار نگر

قاآنی راست :

ضحاک وار کشته بسی بیگناه را بردوش تا فکنده دو مار سیاه را

دو زلف تابدار او بچشم اشکبار من چو چشمه ای که اندر او شنا کنند مارها

تشبیه زلف به قورب

منجیک ترمذی گوید :

منال گوید چندین ز کزدم زلفم چرا ننالد کاندر دل منست خراش

او رمزدی راست :
نیشی که بزد کژدم زلفت بدل من
ازقا آنبست :
رخسار آبدار تو در زلف تابدار
ماند بگرد ماه که کژدم سپر شود
محسن گوید :
نظر بروی تو بسیار مشکل افتاده است
یغمای جندقی گفته :
بعجز بروی تو کان طره سیاه بر آمد
از عندلیب کاشانست :
زلفین کج بروی چو ماهت بگردش است
عنصری راست :
بر رخ تست کژدم و عجب است
از ملا محمد صوفیست :
زخم او مر مرا میان جگر
جز دادن جان نداشت درمان
آرا که گزید عقب زلف

تشبیه زلف پیر زاغ

رفیع الدین ابهری گوید :
چون پیر زاغ و چنگل باز آمدست راست
آن زلف کثر نهاد سیه کار دل شکر
از فریب اصفهانست :
زلف تو چو سر برمه رخسار نهاد
زاغیست که آشیان بگلزار نهاد
خط تو که خوش سر زده زبر خم زلف
موریست که سر بقلقه مار نهاد

قاآنی راست :

دوخال بر لب نوشش دوداغ بر لاله دوزلف بر سر دوشش دوزاغ بر مرمر
محمدبن صالح مروزی گوید :
آنسیه زلف بر آن عارض او کوئی راست پیر زاغ کسی آتش را باد کند

تشبیه زلف بچوگان

در زیر آندو زلف زنخندان ساده بین يك گوی در میان دو چوگان فتاده بین
از خرم شیرازیست :

خم زلفین تو چوگان و زنخندان چون گوی بچنین گوی چه نیکوست چنین چوگانی
میرزا مهدی منشی خوئی گفته :

ای یار سمن روی سمن بو ای زلف تو چوگان ذقنت گو
انور پیراست :

زلف تو چوگان و دلم گوی اوست کیست که چوگان ترا گوی نیست
وصال گوید :

کمان مبر که بمیدان اگر قسم چون گوی رود ز سر هوس زلف همچو چوگان
از امیر معزیست :

زلف او ماند بچوگان و زنخدانش بگوی گوی چون کافور باشد غالیه چوگان شود
سعدی فرماید :

من آن بدیع صفت را بترك چون گویم که دل ببرد بچوگان زلف چون گویم

تشبیه زلف بنفشه

از فرخیست :

بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل ترا دو زلف بنفشه است و هر دو رخ گلزار
مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او بنفشه دارد و زیر بنفشه لاله نهان
بنفشه گفت که گر یار تو بشد مگری بیادگار دو زلفش مرا بگیر و بدار
قمری مازندرانی گوید :

الف بقامت و میمش دهان و جیمش زلف بنفشه جعد و رخش لاله و زرخ نسرین

خوش نهرانی خم زلف را بجیم تشبیه نموده و گفته :

از خم زلف تو گردل نر هدعیب مکن نقطه بیرون تواند شدن از حلقه جیم
از شاعر یست در همین معنی :

گشتم از جیم او دو تا چون جیم بر من از میم او جهان شد میم
فرخی راست :

زهر آنکه بجعد و بزلف او مانم بجیله تن را که جیم کردمی که دال

هم ز جیم سر زلف تو خروش عشاق هم ز دال سر زلف تو فغان ابدال
نظامی گوید :

زلف سیهش بشکل جیمی قدش چو الف دهن چو میمی
قاآنی بدال ماندش نموده :

عمر یست تا بحرمت ابرو و زلف تو هر جا خمیده ایست نکو دارمش بغال
بر سینه هینویسم بیوسته نقش نون بر دیده هینکارم همواره نقش دال

یغمای جندقی پیروی از متقدمین نموده و زلف و کیسو را بکمند
ورسن تشبیه کرده :

دل که افتاده آنزلف بغم و آن ذقن است بر نیاید اگر این چاه و اگر این رسن است
کمند زلف بتی گردنم بیست بموئی چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
در همین معنی است از دیگری

بهشت است آنکه او دارد نه رخسار کمند است آنکه او دارد نه کیسو
سعدی شیرازی زلف را بابر مانند نموده :

چو ابر زلف تو پیرامن قمر میگشت ز ابر دیده کنارم باشک تر میگشت
در همین معنی است از غمام همدانی :

زلف و رخساره جانان بچه ماند گوئی آفتابی که بسر ابر معلق دارد
ظهیر فاریابی زلف را بزره تشبیه کرده :

خود از برای سرزره از بهر تن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده ای
در بر گرفته ای دل چون خود آهنین و آن زلف چون زره را بر سر نهاده ای
و وصال شیرازی بچنک :

نگار من برخ ازباده لاله رنگ آمد بچنک بر بط و بازلف همچو چنک آمد
و مسعود سعد سلمان بماه آخر شبیه دانسته :

ای دو زلفت چو ماه در آخر وی رخات چو مشک در اول
فروغی بسطامی زلف را بچلیپا مانند کرده و گفته :

گرافند آندو زلف چلیپا بدست من چندین هزار سلسله دریا کنم ترا
و انوری ابیوردی بقیر :

برسیم ساده بیخته از مشک سوده گرد بر روی لاله ریخته از قیرناب آب
امیر معزی گوینده همین مان سنجر پیروی از شعرای تازی زلف را

بخوشه انگور تشبیه کرده و این در ادبیات فارسی کمتر دیده میشود:
گرفته زلف گره گیر در میان دولب چو خوشه عنب اندر میانیه عناب
در همین معنی از شاعر دیگریست:

روز جدائی که بادخودز جهان دور آمدم آن ماهروی باتن رنجور
خورده مگر چشمکانش باده کلگون زانکه بودچشمکانش خوشه انگور

دندان

تشبیه دندان به هر وارید یا گوهر

قطران تبریزی راست:

در تنک دهان تو نهان سی و دولؤلؤ در تنگدل من دو صد اندوه نهانی
از کریمی سمرقندیست:

همیشه از لب و دندان و از برت خجلند یکی عقیق و دویم لؤلؤ و سیم مرمر
شاعری گفته:

بوسه خواهم ز تو و لعل باؤلؤ گیری خوش جوابیست چگویم که شکر میخائی
ابن حسام گوید:

تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز که تو در آب خضر لؤلؤ لالاداری
روشن اصفهانی راست:

حقیقه مرجانش را طراز زبر جد سی و دولؤلؤش در حقیقه مرجان

ماه من عقد گهر میپور در درناردان سرو من ریحان تر میآورد از آرغوان
از عندلیب کاشانیست:

لؤلؤ برده حقیقه تر کاینست لبان و عقد دندان

معنی این دو هر دو بین در لب و دندان او
 معنی لؤلؤ و لعل دیده بیکجا کسی
 از امیر معزی است :

داری بدو بیجاده نهان سی و دولؤلؤ و وان لؤلؤ و بیجاده بشکر شده مقنون

زان لعل لبان و دُر دندان دندان طمع نمی توان کند

از دیده من رشته گوهر نکسته است تا دیده ام اندر دهن رشته گوهر
 سعدی فرموده :

شیرین دهان آن بت عیار بنگرید در در میان لعل شکر بار بنگرید

همام دندان را ستاره تشبیه نموده و گفته :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم که آفتاب بروزم ستاره بنماید

ظہیر الدین راست :

دلدار ز چهره پرده بکشود بروز صد روز دگر از آن در افزود بروز

در زلف و رخس نمود خورشید بشب در خنده لبش ستاره بنمود بروز

از ابوالعلاست :

از بی سی و دو ستاره او رخم از خون چو جدول تقویم

از امیر معزیست :

دیدم بره آن نگار خندان را آسمان رخ ستاره دندان را

و در جای دیگری پیروین تشبیه نموده :

از آن دندان چون پیروین مرا شد دیده پیروین

وز آن رخسار چون نسرین مرا شد موی چون نسرین

پور بهاء راست و بعضی سلطان تکش خوارزمشاه نسبت داده اند :

گر شد کهری ز درج نوشینت کم در حسن نگشت هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت میبارد گو باش ستاره ای ز پروینت کم

سعدی شیرازی دندان را از حیث شکل به (س) تشبیه فرموده :

گراین مقله دگر بار در جهان آید چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین

باب زر نتواند کشید چون تو الف بسیم حل نتواند مثال نقر توسین

در همین معنی از هدایت است :

میم است دهان تو و دندان توسین است در میم که دیده است که بنهفته بود سین

و رودکی بزرگترین شاعر متقدم ایران از حیث سفیدی و تابناکی

بچراغ مانند نموده :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نمود دندان، لا، بل چراغ تابان بود

و ابن یمن فریو مدی بقطره شبنم :

دندان بقطره های شبنم ماند کاندو دهن غنچه خندان افتند

و عزیز از جهة رخسندگی به برق :

زهی دندان بزیر لعل خندان تو کوئی در شفق برقیست رخسار

و نظنزی از سفیدی برف مانند نموده :

برق خنده برف دندان زلف کج و راست قند

مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

میان - گهر

تشبیه میان بمو

از عنصریست

ای گوی ذقن ، سخن ز گویت گویم وی موی میان ز عشق مویت مویم
گر آب شوم کسذر بجویت جویم ورسرو شوم پیش رویت رویم
غنی کشمیری گوید :

دیدم میان یارو ندیدم دهان یار نتوان بهیچ دید چو در دیده مرقتاد
فرخی راست :

عنبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی و حجازی سخن و موی میان

چون موی میان داری و چون کوه گهر داری

چون مشک زره داری و چون لاله سپرداری

ایسدل از موی میانش چه بدست آوردی

که کنون در طلب حرف دهانش باشی

از هدایت است :

موئی فزون نباشم و کوهی همی کشم گوئی میان نازک یاران مهوشم
صدر قزوینی راست :

میانش راچسان گویم که مویت نمی گنجد چو موئی در میانش
مسعود سعد سلمان گوید .

صنمی موی میانی که سرین و کمرش کرده دو کوه گهران رایکی موی آونک

از طالب املی است :

هر عضو تنت ساده تر از عضو دگر بود موئی که در اندام تو دیدیم کمر بود
صائب راست :

کسی بموی نیاو بختست خر من گل غم میان تو دارد پیچ و تاب مرا
جامی گفته :

تنم را ساخت چون موی میان دلم را تنگ چون میم ده-انت
بدرالدین جاجرمی برای نمایاندن باریکی، میان را بکمر مور تشبیه
نموده و گفته :

ای بت مار خط ماه خدمور میان چند آخر بیکی موی کشی کوه گران
و شاعر بزرگ شیرازی بمیان زنبور :

اینک عسلی دوخته دارد مگس نحل لعل لب شیرین تو زنبور میانرا
زنبور اگر میانش باشد باین لطیفی حقا که در دهانش این انگبین نباشد
فرخی بتار قصب مانند نموده است :

با سرینهای سپید گرد چون تل سمن با میانهای نزار زار چون تار قصب

خال

تشبیه خال بسپند

تشبیه خال بسپند بهتر است که تا تشبیه روی باتش همراه باشد :

از حنظله باد عنیسی است :

اورا سپند و آتش ناید عمی بکار باروی همچو آتش و با خال چون سپند

سائل فکری گوید :

جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند
شرر بیکدلی گفته :
خال گنج لبش آلوده شده از می ناب چشم بد دور که آتش بسپند افتاده است
از شاعر است :

دارا بسوخت دانه خال تو زینهار زین بیشتر بر آتش سوزان منہ سپند
شاعری خال را ببهادانه تشبیه نموده و گفته :
بهادانه ایست خال افتاده بر زرخدان باید نگه بداری ز آسیب روزگارش
دیگری دانه فلفلس نامیده :

گفتم آن خال سیاه بر روی خوبت چیست ؟ گفت

دانه فلفل ز هندستان بروم آورده اند

گوینده دیگری زنگی بچه اش خوانده و گفته است :

آن خال که بنده بر رخت میبیند خالیست که جز بر گل تر بنشیند
نی نی غلطم که در گلستان رخت زنگی بچه ای بوسه گل میچیند
جامی زاغش گفته :

که خال عنبرینت زد بگلزار ؟ نشیمن ساخت زاغی را بگلزار
بعضی خال را نقطه ای دانسته اند که بر صورت افتاده باشد :

در حیرتم ز خال که بر صفحه رخس خط نانوشته نقطه چرا او افتاده است
غازی مازندرانی خال را دانه نام نهاده این تشبیه موقعی خوب و
بجاست که زلف هم بدام مانند شده باشد :

یکی دانه بنماید از خال مشکین یکی دام بکشاید از سنبل تر

عندلیب کاشانی راست :

گر سنه مرغی بود ایندل نادان من دانه دانا فریب خال ز نخدان او
سعدی فرماید :

آنروی بین که حسن بیوشیده ماها را واندام زلف و دانه خال سیاه را
من همانروز که خال تو بدیدم گفتم بیم آنست بدین دانه که در دام افتم
تنها نه من بدان خالت مقیدم این دانه هر که دید گرفتار دام شد

بینی

کتر از شعر ابوصف بینی پرداخته اند و تشبیه آن بچیزی بندرت دیده میشود .

مظفر هروی بینی را بالف تشبیه نموده و گفته :

از سیم الفی دیدم و از بسد میمی از مشک سیه جیمی و از غالیه دالی
در همین معنی است از شاعر دیگری :

مایین دو عین یا از نون تا میم بینی الفی کشیده بر صفحه سیم

محمد عصار تبریزی بینی را چنین تشبیه مینماید :

کل زنبق ولیکن ناشکفته میان یاسمین و لاله خفته

نظامی گوید :

تو کوئی بینیش تیغیست از سیم که کرد آن تیغ سیمی را بدو نیم

پستان

تشبیه پستان با نار

—

قاآنی گوید :

کهی بگاز فرو گیر سپب غبغب را کهی بمشت بیفشار نار پستان را

نظامی گوید :

دوستان چون دو سیمین نار نوخیز بر آن پستان گلستانی درم ریز

همه نار پستان ببالا چو تیر زیستان هر یک شکر خورده شیر

از هدایت طبرستانیست :

دو مار قیر پیکر بر مه نهاده ای دو نار سیم سیم بر بر گرفته ای

تو گوئی سیم و سیمابست و سیب و نار اینچارش

یکی سیم یکی سینه یکی ناف و یکی پستان

سر انگشت و ز نخدانش دهان او و پستانش

یکی فندق یکی سیب و یکی پسته یکی رمان

دو خال او و دو جزعش دو نار او و دو مارش

یکی مشك و یکی آهو یکی گوی و یکی چوکان

ز ن خ

تشبیه ز ن خ بسیمب

استاد رودکی اولین شاعر بلند پایه بعد از اسلام ضمن تشبیه

مشروط فرماید :

آن ز نخدان بسیب ماندر است اگر از مشك خال دارد سیمب

از آگاه قاجار است :

هوس سیمب ز نخدان تو دل کرده ز ضعف

ناتوان را نتوان گفت که بکنز ز هوس

شاعری گوید:

سیب ز نخت که هست او دستنبو خواهم که همیشه بر سر دستم بو.
اثیر اومانی گفته:

سیب ز نخش که در دلم نار افکند زین سوخته ناید پس از این بوی بهی
از وصال است:

سنبل از زلف آری و گل از رخ و سیب از زرخدان
هر کرا یاری بهشت نقد و خلد جاودانی
حافظ فرماید:

زمیوه های بهشتی چه ذوق در یابد کسیکه سیب ز زرخدان شاهی بگزید
ابوالفضل عثمان هروی گوید:
دی گفتمش ای گشته دل از مهرت خون

بر سیب تو چیست نقطه غایبه کون
گفتا ز لطافتی که در سیب منست آن دانه بود که مینماید ز درون
اسدی طوسی راست:

رخش ماه و بر مه ز زنگی سپاه ز نخ سیب و در سیب دلگیر چاه
از مسعود سعد سلمان است:

سبیت ز نخ و چهی بدان سیب اندر در سیب شکفت نیست چاه ایدلبر
نظامی گوید:

موکل کرده بر هر غمزه غنجی ز نخ چون سیب و غنغب چون ترنجی
گوینده ای ز نخ را به به تشبیه نموده و گفته:

خط تو غبار است و زرخدان توبه به باشد اگر کرد ز نخ، پاك کنی

در همین معنی است از سعدی:

بیمار فراق به نگردد تا نشکند آن به زنخدا

بهست آن یا زنفخ یا سیمب سیمین لبست آن یا شکر یا جان شیرین
از قانی است:

به ار نماید و درختان بوستانرا پر درخت قامت گیرد به زنخدا را

تشبیه زنفخ بگویی

تشبیه ذقن بگویی وقتی زیباست که با تشبیه زلف بچوگان
همراه باشد:

از فیض دکئی است:

در زیر آن دوزلف زنخدا ساده بین يك گوی در میان دو چوگان فتاده بین
از یغمای جندقیست:

شد اسیر زنفخ قامت چوگانی من گوی بنگر که همی رخنه زند چوگانرا
مجدالدین فهیمی بخارائی گوید:

گویست زنخدا تو اید لبر و هرگاه چوگان دوزلف تو بدان گوی بر آید
دادی تو مرا وعده بدان عارض چون سیم
ترسم که بدان وعده تو موی بر آید

شهاب الدین احمد راست:

زنخدا تو چون گویست و چون چوگان مرا قامت

کرببان تو پر ماه است و پر پروین مرا دام-ن

از سعید هرویست:

بقی که گوی زنخدا او بیاری لب زلزل آب ربود وز آب حیوان گوی

سلطان غازی محمود غزنوی گفته :

زنخت را گرفتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست
ز آنکه هنگام رك زدن شرطست گوی سیمین گرفتن اندر دست
فرورفتگی زنج را همه گویند گمان فارسی زبان بچاه تشبیه نموده اند :
سلطان قاجار گوید:

غیر ز نخدان دوست در همه عالم سبزه نیاورده سرنگون شده چاهی
فخری قاجار گوید :

اگر یوسف ز نخدان تو ای زیبا پسر بیند
نظر هر گر از آن چاه ز نخدان بر نمیدارد

از سراج الدین سکزیست :

بر سر چاه ز نخدان عنبرین دارد رسن

عنبرین دیدی رسن کز مشک باشد عنبرش

شرف اصفهانی گوید :

گشت در چاه ز نخدان بلورینش اسیر دلم آندم که در آویخت بمشکین رسنش
امیر خسرو گفته :

دلم افتاده در چاه ز نخدان نمیخواهد از آن زندان خلاصی

از مشعوف قاجار است :

جز کمند سر زلف تو نیارد بیرون یوسف دل که گرفتار بچاه زنج است
غازی مازندرانیر است :

دلا بزلف مشو ایمن ای ز نخدانش شبی است تیره و در راه چاه داری تو

آقامحمود کرمانشاهی گوید :

گر از چاه ز نخدانش رها شد مرغ دل اما

برای دانه ای افتاد اندر دام کیسوش

فرخی گفته :

زلف مشکین تو ز انعارض تابنده چو ماه

بسر چاه ز نخدان تو آید که گاه

نیست آگاه که چاه زرخ و حلقه زلف

دل برو دل شکن و دل شکر و دل گسل است

قاآنی راست :

قصد زرخ نمود مش از زلف عنبرین چشم ندید در شب تاریک چاهرا

از امیر معزیست :

گفتم رسن کنم من از آن زلف تا کمر دل بر کشم ز چاه ز نخدان آن نگار

سعدی فرماید :

اول نظر که چاه ز نخدان بدیدمش گوئی در او فتاد دل از دست من بچاه

گر بدین چاه ز نخدان تو ره بردی خضر

بی نیاز آمدی از چشمه حیوان دیدن

هر کرا کم شده است یوسف دل گو ببین در چه ز نخدانت

رشیدالدین و طواط گوید :

تا کرد رخت سنبل تر کاشته اند عشاق دل از مهر تو برداشته اند

آن چاه ذقن که دل در او میافتاد تالب به بنفشه تر انباشته اند

خواجه حسن دهلوی گفته :

افکند دل خلق در آن چاه ز نخدان و آن گاه بپوشید بسبزه لب چه را

از هجر است :

بچاه غم فلک آن روزم افکند که آن چاه ز نخدان آفریدند

شیخ آفریر است :

دوش دل رمزی بچاه غیب آناه گفت

چون نبودش محرمی اسرار خود باچاه گفت

صائب تبریزی گوید :

چه ساده‌ام که بدست تهی طمع دارم که پر زبوسه کنم آن چه زنخدان را

ساق

در نظر ایرانیان بیشتر ساق سپید مورد توجه است بدین نظر شعرای این سر زمین همه از سپیدی ساق پای محبوب تحسین نموده و آنرا بسیم و عاج و امثال آن تشبیه کرده اند بر خلاف پیش تازیه‌ها ساق وقتی مورد پسند است که برنگ غناب و نظایر آن قرمز باشد بهمین واسطه بعضی از شعرای ایرانی که بزبان و ادبیات عرب آشنا و گاهگاهی هم اخذ مضامین از آنان نموده اند پیروی از ایشان کرده و از سرخی ساق محبوب تعریف نموده اند .

فرید گوید :

گر ساق ز پا در آرد، ازدست هرگز ندهم ستون غناب

حافظ شیرازی مطابق دلخواه و ذوق ایرانی ساق را بسیم تشبیه

نموده و فرموده :

ساقی سیم ساق من گر همه زهر میدهد

کیست که تن چو جام می جمله دهن نمیکند

از قاآنیست :

از خاطر منمیرود آن ساق سیمگون مشکل خیال سیم زیاد گدا رود

انوریراست:

هرزنی را که در نکاح آری
از تو ای دوست یکسئوال میراست
گیلرخ و سیم ساق میبایند
بی ربا و نفاق می افتد ؟
غازی مازندرانی گفته :

بگاه شام در آمد چو ماه دلبر من
نظامی گنجوی گوید :

سیم در پای سیم ساق کشید
در همین معنی است از امامی :

ساقی زرهم برد بساق سیمین
از شاعریست :

ساق سیمین اوبلورین است
مسیح راست :

بلورین ساق او داده گواهی
که حسن اوست از مه ظبماهی

ابور جار غزنوی از زیادی سپیدی و لطافت به سیماب مانندموده :

ساق و سرین و سینه و سیماب و سعادت
سیماب و سیم و سوسن و نسرن و نستر

ساعدی

سعاد سپید مورد پسند همه است بهمین واسطه شعرا مشبه به را

بلور یا سیم یا عاج قرار داده اند :

فروغ الدین اصفهانی راست :

از سیم خام سعاد صاف سیمین اوست
یادسته کیلی است که در آستین اوست

از استاد غزل سعدیست :

پنجه با ساعت سیمین چه نمیدار به با توانای مهر بد نکتی بازی بنه
تمام فهم نکردم که ارغوان و گلست در آستینش با دست و ساعت گلفام
فرغی گفته :

ای ز سیمینه فکنده در بلورینه مدام

هم ساعت چون بلوری هم بتن چون سیم خام

هدایت گوید :

تیغ و خدنک و بلور و نقره و کافور ابرو و مژگان و ساق و ساعت و کردن
جلال عضدراست :

نو تیغ میزان و بگذار تا من حیران نگاه میکنم آن ساعت بلورین را
از شاعر نیست :

زان پیش که بومه داد بر ساعت او از نخلت عاچ شاخ هر جان بر جست

گردن

کمتر از کوبندگان گردن را از حیث شکل بچیزی مانده کرده اند
حق در تشبیه رنگ آن نیز زیاده روی نشده و تشبیه از سیم و بلور و کافور بجای
نموده است .

از هدایت طبرستانست :

خالست سیه یا که بر آن گردن سیمین

از غالیه موی تو یک نقطه چکیده

از شاعر است :

با ترك من آنكه دست در كردن كرد اندر دلش آمد هوس شوشه سيم

از ديگر است :

آن زلف چو مار تشنه در تاب تموز پيچيده بر آن درخت کافورش بين

قد

تشمبيه قد بسرو

از ازرقی هرویست :

ای گل رخ سرو قامت ای مایه ناز بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز

چندین بنماز و روزه تن را مگذار بر گل نبود روزه و بر سرو نماز

عنصری گوید :

چون بر پائی بسرو سیمین مانی چون بنشینی بماه و پروین مانی

آزاده بتا بدیده و دین مانی وز شیرینی بجان شیرین مانی

غازی مازندرانی راست :

جواب گفتمش ای سرو قد گلرخسار

بعجز گفتمش ای مشک موی مه پیکر

مخزن کرمانشاهی گوید :

مرنج: اگر بقدت همسری نماید سرو

از آن که عقل نداشت بلند بالا را

از منظور شیرازست :

بصد هزار فسون دل ربودم از کف ماهی

ربود سرو قد دیگری از کفم بنگاهمی

غمام راست :

سرو قد و لاله عذاری ولی حیف که بگذره نداری وفا

هر که که قد سرو تو آید بخاطرم مرغ دلم ز شوق تو پرواز می کند

از شاعر نیست :

نگار سرو قد من چو عزم باغ کند چو برك لاله دل، با غرا کباب کند
آهی گفته:

گر سرو چو قد تست رفتارش کو ور غنچه چو لعل تست رفتارش کو
گیرم بسر زلف تو ماند سنبل دل های پریشان گـرفتارش کو
صائب تبریزی استاد بزرگ گوید :

شاخ نو خیز نه بر چوب کند تکیه، بیا

تا در آغوش کشم سر و قد رعنایت

از همایون اسفرائینی است :

هر که آیم سویت ای سرو قد سیمین بر

سایه دریای من افتد که مرا نیز ببر

استاد غزل سعدی شیرازی فرماید :

آن سرو که گویند بیالای تو ماند هر گر قدمی پیش تو رفتن نتواند

بر سرو نباشد رخ چون ماه منیرت بر ماه نباشد قد چون سر و پروانت

بر سر و قامتت گل و با دام چشم روی

نشینده ام که سر و چنین آورد ببری

ز رنگ و بوی تو ای سرو گل قد سیمین تن

برفت رونق سربین باغ و بادمنش

چون کمان در ابرو آرد سر و قد سیم تن

آرزویم می کشد کجا ماج باشم تیر را

حافظ فرماید :

قامتش را سر و گفتم سر کشید از هن بخشم

دوستان از راست میرنجد نگارم چون گنم ؟

ملای روم گفته :

ای سرو ز قامت تو قد دزدیده گل پیش رخ تو پیرهن بیریده

بردار یکی آینه از بهر خدا تا همچو خودی شنیده ای یا دیده

از کمال الدین اسمعیل است :

با سرو قدی تازه تر از خرمن گل از دست مده جام می و دامن گل

زان پیش که ناگه شد از باد اجل پیراهن عمر تو چو پیراهن گل

قاآنی شیرازی گفته :

بر قدش کیسو چو ماری بر فراز نارون

در لبش دندان چو دُری در میان ناردان

از شاعر است :

صافی تن او نسترن بویا بر او یا سمن یازا قدا و نارون رنگین لب او ناردان

قطران تبریزی گوید :

بهار ناردانی لب نگار نارون بالا میان لاله نعمان بهفته لؤلؤ لالا

عندلیب کاشانی بالارا بسنوبر تشبیه نموده :

کس دیده بر بشاخ سنوبر بر آفتاب در خد چو آفتابی و در قد سنوبری

سعدی فرماید :

سرو رفتاری صنوبر قامتی مامر خساری ملایک منظری

از فرخیست :

ستاره صنوبر همی خواندم او را بر خسار و بالای زیبا و در خور
عمیق بخاری گفته :

ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه ای

با همی دانی بعمد اخویش را نادان کنی

کریمی سمرقندی قدر را برعر مانند نموده :

ز عارضی و بر و قلدت سه چیز هست بر شک

یکی بنفشه دوم سوسن و سیم عرعر

سعدی شیرازی قامت را از حیث راستی بتیر تشبیه نموده است :

ابروش خم بکمان مانند قدر است بتیر کس ندیدم که چنین تیروکمانی دارد

از امیر خسرو دهلویست :

قامت راست چو تیر است و عجایب تیری

که ز من دور و مرا از دل و جان میگذرد

و فرخی قدر ابالف مانند نموده :

از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام که بیلا و دهان تو الف ماند و میم

ب

بر از سپیدی بسیم تشبیه شده .

عزالدين شيرواني گويد :

بر چو سيمش از آسيب پيرهن مجروح

لب لطيفش از آمد شد نفس افكار

غازي مازندراني راست :

بگاہ شام در آمد چو ماه از در من نگار سيم بر سيم ساق سيم نفن

از فرخي است :

دوست دارم دلبر سيمين بر بيچاده لب هر کجايشان يکي يني مرا آنجا طلب

دل آن ترك نه اندر خور سيمين بر اوست

سخن او نه زجنس لب چون شکر اوست

اي دريغا دل من کان صنم سيمين بر دل من برد و مرا از دل او نيست خبر

مرا بيرسيد از رنج راه و شغل سفر

تب من آن صنم ماهروي سيمين بر

از غم است :

گر همچو زرشود رخ من زرد از جفا باور مکن که ترك تو ايسيم برکنم

حزني راست :

زان پيش که قاصد خط آن سيمبر آورد

جان صرف کسی شد که ز قاصد خيبر آورد

سعدی فرموده :

ندانستم از غايت لطف و حسن که سيم و سمن يا بر و دوش بود

پايان

R R ۲۹۱۵۰۰

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔
